

## به محصص و برای دیوار

بهمن محصص را من از سالهای ۳۰ - ۱۳۳۱ می‌شناسم . بمعرفتی مداوم . در حضر و سفر . و این البته که محصل انسی است . اما علاوه برین انس همین‌جوری هم دوستش دارم . چون گرم است . باسواد است و مهمتر ازین‌ها برای خودش «فنومنی» است . یث رشتی ایتالیایی شده ! و چنین «فنومن» را گمان نمی‌کنم هیچکس دیگر - از هیچ‌جای دیگر - و در هیچ تاریخ دیگر دیده باشد . اگر بشود از جزئی به کلی رسید حکایت محصص برای من حکایت عالم نقاشی امروز است . این عالم پرهیاهو که در آن گنگ‌ها بیگ مرس تازه درآمد بین‌المللی گمان کرده‌اند سخن می‌گویند - یایامی می‌گذارند . ییامی که نه بیغامی است و نه اگر لکنش را بگیری دیگر چیزی می‌ماند . و جالب تر اینکه او خود حکایت نقاشی امروز ما هم هست . نهالی را از جایی برداشتن و در جای دیگر از اقلیمی دیگر کاشتن و شاخ و برگ که کرد از نو درش آوردن و برش گردانیدن . ترس اینکه مبدا از سرما بسوزد یا مبدا در سایه دیگران بیژمرد . و این تازه خود نعمتی است . از بس که اینجا بیابانها قنر است . و از بس که هرلقمه خاکی زیادی برای نهالی دارد . درست یادم نیست کی دیدمش . اما میدانم کجا . در متن بزن بزن اجتماعیات . جوانی بود و دم دست و پای ما می‌پلکید که بهمان زودی گمان میکردیم گرگ‌های باران دیده‌ایم . همانوقت‌ها که من تا شب «کندوکاو روزنامه‌ها» می‌کردم و او (باشریعت‌زاده و محمد تهرانی) تا صبح پلاکاد می‌کشید برای تظاهرات فردا . که فردا شلوغ بشود و بریزیم و بریزند و هم روزنامه‌ها به غارت برود هم دسترنج شبانه آنها . و بعد مضی مامضی .... و چه صورتهای یادگاری از بزرگان آن قوم که بامضای او هم اکنون در گوشه خانه‌ها همچو سکه اصحاب کهف از سکه افتاده است . گاهی رنگی

و اغلب سیاه قلم . آخر آنروزها همه برای نوشتن تاریخ عجله می‌کردند : و آن پرده‌ها بهیچ دردی که نخورده باشد دست کم سیاه مشق او که بوده‌است . در یکی از همین دو سال بود که اولین نمایشگاه نقاشی‌اش را در کلوب «نیروی سوم» علم کردیم . طبیعت بی‌جان و گل و صورت و ازین چیزها . با مختصر برویایی و هیچ توجهی . آنوقت‌ها فرصت تقنن کم بود . و بعد که آنها از آسیابها افتاد و فرصت تقنن رسید ، او هم سر خود را گرفت و رفت . پدری و مختصر آب و ملکی و شورها در پسر خفته و فرنگ دعوت کننده و دست آخر راه خروجی برای خرجی . و پدرش چه قرقرهای زیرلی و چه اخیم و تخم‌های ساکت که «آخر نقاشی هم شدکار !» و از ماچه دلداریها . بخصوص از شمس - برادرم . که پدر ماهانه را بفرستد و «آخر فرنگ سرد است و همه که نباید ملک‌داری کنند ...» و غیره . حتی جوری شده بود که شمس مدتها نوعی جانشین او شده بود در خانواده - که پسر بزرگش رفته بود تا گلیمش را بشکل ماهی از آب نقاشی بکشد و شاید غم غریق و موج را بفراموشی سپارد .

سالهای بعد هر بار که سری به تهران زده است از نو بیخ ریش همس بوده‌ایم . تا این بار آخر که دیدم جبروت هر را در تن باربک عصایی بدست گرفته . و تازه می‌ترسد که مبادا «بورگه‌زه» بشود ! آخر با او که بنشینم ناچاری چند کلمه‌ای از ایتالیایی بنهمی . و من بسیار بیش ازین چند کلمه‌ها از او آموخته‌ام . علاوه برین که گاهی هم کاری با هم کرده‌ایم . مرغهای شماره مخصوص نیما را او برای «اندیشه و هنر» کشید (فروردین ۳۹) و بیش‌تر از آن طرحی از صورت پیرمرد را برای «مشکل نیما»ی من (علم و زندگی - اردیبهشت ۱۳۳۱) و بعد هم طرحهای محقر «اورازان» را کشید (اوایل ۳۳) و بعد هم طرحهای «نون و القلم» را . همین اواخر . و من حالا از خودم می‌پرسم که این دعوت ما و آن لیک او نکند باین دلیل بوده است که می‌خواستند به چشمی گاهی نگاهی به پنجره های خودی بیفکنند ؟ بهر صورت این مسلم است که او راهنمای ما بود به بعضی ازواژه‌های بیگانه نقاشی و معماری در «رم» .

تابستان ۳۶ بود و سیمین و من - با بلیط یکی مان از «هنرهای زیبا» و الباقی مخارج از جیب - وارد رم شدیم . «نقش و نگار»ی بود و آن تک بلیط نازشستش و من فقط دستی زیربال زخم می‌کردم که بد قلفی‌های ماشین و مطبعه را نمی‌شناخت و «هنرهای زیبا» به ستارالعیوب آن صفحات که ما پرمی‌کردیم دل بسته بود و ما داشتیم کشفی می‌کردیم . با نقاشی و نقاشان سروکاری یافته بودیم . و میدیدیم که امکانی هست و دکانی و جوانی‌هایی و شوری و اگر مواظب نباشی پای خیلی به چاله خواهد رفت - که عاقبت رفت - و تب فرنگ هنوز در خود من عرق نکرده بود و سیمین هم که بود و محصص هم . و مادر آن دارالکفر مسیحیت شدیم دانشجویان زایری یاز ایران دانشجویی . به چشم سرودل . و دستان در دست بهمن و ازین کوچه بآن

کوی بیدار بی‌نام و نشان‌ترین پرده‌ها و مجسمه‌ها - در دورافتاده‌ترین کلیساها و میدانها . و ازین راهرویان سرداب . و سکه‌هایی به تصدق در صندوق مرد ردپوشی و بعد شبستان و سکه‌ای دیگر در سوراخ کلید برقی به تمنای نور . و کلیدکه راه میداد برجستگی سایه روشن پرده‌ای بدیوار می‌شکفت و مهلت روشنایی که سرمی‌آمد اعضای پای پرده را از زبان او می‌خواندیم . و بعد يك سکه دیگر و يك «کراواجو»ی دیگر . و بعد که ازین گدایی نور دلزده میشدیم به میدانها می‌گریختیم و پای چشمه «برینی» لبی تر می‌کردیم یا بحومه شهر می‌گریختیم - به «ویلاسته» با زنجیر فواره‌هایش یا به «اوستیا آنتیکا» با معابد «مهر»ش .

و این همان زمانی بود که خانه هم رم بود - وزیري هم - منصوره و بهجت خانم هم - سرشار هم و غریب هم . و چه پیاده رویهای شبانه و چه «دلی دلی»های سرشار و غریب ... و آن شب «تراسته‌وره» ... و چه نعمت‌های مصاحبت این حضرات که عده ایشان دور سفره «دوبلازا» فیلم‌های ایتالیایی هم غربتشان را چاره می‌کردند و هم باصطلاح زبان صحنه را . من این را همان ایام بخانه گفته‌ام که جماعت را می‌چرخاند و بخورونمیری می‌رساند که «هنرهای زیبا» هنوز نمیدانست چه پزها که با اینها خواهد داد تا دلی بسوزاند و رزقی برساند . و اگر ره‌آورد از ایتالیا بازگشته‌ها این است که هست یکی هم بعلت این بیگاریها است که به بیکاری صد شرف داشت .

من نمیدانم محصل مدرسه‌ای هم رفته است یا نه . مدرسه برای نقاشی می‌گویم . اما میدانم که مشخصات روحی يك مدرسه ندیده را دارد . کله‌شق . پردعوی . نامتحمّل . لایق . و برسر تجربه خود ایستاده . چهره‌سازی هم کرده است . کنده‌کاری هم . آب‌ورنگ هم . رنگ‌وروغن هم . و همان ایام که رم بودیم در يك دکان تیزاب کاری هم میکرد . و این بار آخر که به طنزگراییه است . حالا «فی‌فی‌خانم» او برایتان آواز می‌خواند ! به بی‌معنایی همه آوازه‌ها که فی‌فی‌خانم‌ها می‌خوانند . و آدم‌هاش از سنگ و فشار زاویه برداشته یا از منگنه درآمده یا جلوی دوربین چشم سرکار برای حفظ آبرو «پزا» گرفته . اگر دره‌ريك از نمایشگاه‌هایش بایک دوره کار تازه طرفی و اگر هماهنگی رنگ‌ها در پرده‌هایش برای گوش چشمت (بقول پیرمرد) مزقانی دارد که می‌بینی و اگر ظرافت فن را از خانمی بهجت خانم هم گذرانده است بعلت این است که مدام می‌جوید . راه فراری می‌جوید ازین لکنت نقاشی معاصر . و حتماً قول (سارتر) را شنیده است که «نقاش گنگ است ... روی پرده علامت نمی‌گذارد (همچو کلمات) بلکه چیزی خلق می‌کند ...» ۱ و نکند بهمین علت است که اغلب نقاشان معاصر ما بت

۱ از «ادبیات چیست ؟» بقلم آن حضرت . همان صفحات اول .

اعظمند؟ ساکت و سنگ - و تو از هر سری که بزنی خود را در هیبت این سکوت می‌پوشانند؟ که یعنی حرف‌ها در پرده ما . بهر صورت در چنین وضعی حضور محصص نعمتی است که عصا بدست می‌گیرد - و شاید بقصد دفع شری - اما برای خود در پرده سکوت هیمنه نمی‌سازد . و براحتی می‌توانی با او بنشینی و دو کلام گپ بزنی درباره همه این دلخوشکنک‌ها که مایافته‌ایم .

حرف اساسی من با نقاشان «مدرن» معاصر این است که «اوضاع زمانه و دستگاه‌های دولتی ... ازین زبان گنگ شما و ازین رنگ‌های چشم‌فریب که چیزی پشتش نیست وسیله‌ای برای تحمیق خلاق می‌سازند . این حکم تاریخ است درباره شما» ۱ اگرچه پای محصص تاکنون درین چاله نرفته است اما من بدرمی‌گویم تا دیوار بشنود .

وقتی می‌گویم چیزی پشت پرده رنگی شما نیست غرضم این است که خاطره‌ای را در من زنده نمی‌کند . ارتباطی با این ذهنیات ندارد . جنبشی ، خلجانی ، تحریکی ، علوی ... آخر چیزی . یا دست کم همان تجدید خاطره‌ای . فقط درودیواری است و شما رنگ می‌کنید . اما پی دیوارها سست است . و این عفريت را بر طاق این ایوان هر چه بیشتر که بزک کنی پای بست همچنان ویران است . و چنان ویران که برای خراب‌کردنش حتی به کلنگ نحیف این قلم نیازی نیست . اما يك واقیعت دیگر هم هست . و آن اینکه مگر چه کسی و کجا این قلم را دردست این حضرات معنی داده است ؟ جز فرنگ ؟ و اینجا است که داستان نهال است و جابجا شدنش و بیریشه ماندنش و زینتی بودنش و احتیاج به گلخانه و دیگر قضایا ۲ و این تنها داستان فرنگ دیده‌ها نیست . داستان فرنگ ندیده‌ها هم هست . وقتی «بی‌انال» هست و قضاتش فرنگی - وقتی «هنرهای زیبا» فقط شعبه‌ای شده است از تبلیغات خارجی دستگاه و انبان‌انبان هنر «مدرن» صادر می‌کند بقصد تظاهر و تومار تومار رقص محلی و دارقالی و شلیطه قاسم‌آبادی تایمانای برهنه‌را بیوشاند و جهل عام را - ناچار نمایی از این کلاه به نقاش فرنگ ندیده هم میرسد . نقاشی که هنوز همان ونوس دست شکسته را بعنوان «مدل» دارد و همان سرستون «کورتی» را و همان «رنسانس» و «گوتیک» و دیگر قزعبلات را ... بله گنگ‌های سراسر عالم زبان واحد دارند

فراموش نکنیم که نقاشی در سراسر تاریخ هرگز رسالتی نداشته است یا پیامی . همیشه زینت بوده است یا جادو . یا طلسم . از پوشش داخلی اهرام بگیر تا غارهای « آجانتا » و از تصویرهای نخ خطی بگیر تا سقف «ایستین» و از دیوار پوشهای غار «فون دوگوم» بگیر تا زینت بنای یونسکو در پاریس و کارهای «سی‌کولیروس» بر درو دیوار مکزیکو - نقاشی همیشه

۱ - «کتاب ماه» کیهان . شهریور ۱۳۴۱ - ص ۱۸۴

۲ - مراجعه کنید به «غرب زدگی»

بنده کلام بوده است یا در خدمت آسمان یا زینت درو دیوار بزرگان . یا درو دیوارهای بزرگ . اما خبری خوش است که در عصر دوربین و رکلام و سینما از نقاشی سلب حیثیت شد . حتی بعنوان زینتی . سرش هوو آمد . این بود که نقاش قیام کرد . و گرچه بقیامی خانگی - اما همه چیز را درهم ریخت که من مستقلم . و برای کشف استقلال خود بدنای بیچیده عجایب ذهنی زد . و حسابی هم برد . سالها صاحب قلمان نشستند و در تفسیر و تعبیرت انقدر نوشتند تا قدرش را شناختند . اینها همه فهمیدنی و مسلم و بسیار خوب هم . اما حضرات ! می بینید که هنوز نانخور کلامید . پس مواظب باشید تا برای راه بردن صاحب قلم بآن دنیای ذهنی قرینه ای باقی بگذارید . و گرنه چه فرقی هست میان اعجوبه ای و دیوانه ای ؟ لابد می گویند . تو تربیت نقاشی ندیده ای که قرینه را نمی بینی . می گویم درست . و حق با تو که اگر دیده بودم حالا پای پرده های تو امضای من بود . و اصلا مگر تو فقط برای همپالکی هایت پرده می کشی ؟ نقاش «مدرن» معاصر برای تفسیر و تعبیر کارش - حتی در فرنگ چه رسد اینجا - محتاج این قلمها است اما نه تنها کار این قلمها را نمی خواند - اگر هم بخواند نمی خواهد دنیارا ازین چشمها بنگرد . آخر زرق و برق فرنگ چشمش را پر کرده است و با هم دنیایی بودن در سردارده که در سلك از ما بهتران پوست باز کند . غافل از اینکه اگر در جمع تنگ خویشان چیزی داشتی دیدنی - و اگر «خودی» ترا پذیرفت آنوقت دنیا هم می پذیرد . گمان نکنی که با نزوا می خوانمت . میدانی که نه این کاره ام . و جایی دیگر گفته ام که جز این بند ناف زبان مادری که بآن آویخته ام هیچ مرز دیگری را نمی شناسم ! اما تو - مبدا گمان کنی که به تار عنکبوت «تکنیک غربی» چارمیخ شده ای ! چون حتی در «بی انال» و نیز - در غرفه «خارجیان» می نشانندت . و آخر تو با این خارجی بودن چه بدنای غرب ارمغان می کنی ؟ آیا قرار است تو هم مصرف کننده غرب باقی بمانی ؟ نمی گویمت بیا و قلمت را زیر پای رنگ محل و سنت و ادای دین بگذار - یا همچو تازه کاران بینگار که تا بابد می توان در طلسم رنگ قلمت کار و مهراسم و بتهجقه باقی ماند . می گویمت بیا و دست مرا بگیر و از نردبان پرده ات برکش . و بمناع این بازار دنیایی چیزی عرضه کن . و گمان میر که خریداران فقط جهانگردانند که اگر بی بازار نیابند می گندد . تو که نمی خواهی دنیارا از چشم من بنگری - چون لُج کرده ای - اما من می خواهم از چشم تو هم دنیارا ببینم . چون میدانم که این آرزوی در سلك از ما بهتران در آمدن نشانه شرمی است که تو از کمبود خود در این بازار داری . بیا و باین کمبود سلاح خودت را تیز کن . و بدان که گوهر اگر گوهر بود عاقبت بازارش را می یابد . اما حیف که تو فقط در جستجوی بازاری . میدانی که

زیاد پای روضه خوانی ات نشسته ام . که «مردم نمی‌خرند ... و نمی‌فهمند ... و کریتیک نیست و الخ ...» این‌ها همه فریاد کودکی است که شیرش را دیر داده‌اند .. آن‌که حرفی دارد گفتنی یا چیزی دارد نمودنی - باین استمدادها استغاثه نمی‌کند و با این ارضای «اسنویسیم» بیننده را مرعوب نمی‌کند و با این فرنگی‌مآبی درصدد تحمیش نیست و حرف آخرم اینکه اگر ریشه درین خالک داری در پاییز شکوفه مکن که بدشکون است . و اگرزینت‌المجالس شده‌ای و نه ازمایی دور این قلم را خط بکش .

جلال آل احمد

۲۶ مهر ۱۳۴۳

### گفت و شنودی با بهمن محمص نقاش \*

از چه زمانی به نقاشی پرداختید و چه دوره‌هایی را گذرانید ؟  
از پانزده سالگی شروع به نقاشی کردم . معلم نقاشی‌ام محمد حبیب محمدی بود که در روسیه تحصیل کرده بود و نقاش خوبی بود و آدمی نجیب و اکنون هم بی‌سروصدا در تهران زندگی می‌کند . بعد هم چند ماهی را در تهران پیش جلیل ضیاپور کار کردم . کشش عجیبی برای اکسپرسیون داشتم . آنهم اکسپرسیون بصورت خیلی خشن . ولی این اکسپرسیون زیاد هم با دانش نبود . خواست بود . خواستی طبیعی و غریزی . یکی دو تا کار آنزمان را در رم دارم . نوعی رئالیزم - اکسپرسیونیزم است . بعد آستره کار کردم . ولی آستره‌ای بود با هوای سوررئال . بهتر بگویم سور رئالیسمی بود که میخواست بصورت آستره درآید . از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ اینطور کار می‌کردم . این کارها از نظر تکنیک هم زیاد خوب نبودند . ولی حرف داشتند . بعد از این دوره نوعی فیگوراتیویزم استیلیزه داشتم . مثل آن تابلوی ماهی که عکسش را در مجله «نقش و نگار» دیده‌اید . یکی از بهترین کارهای این دوره بود . بعد از ۱۹۵۷ این موتیف ماهی (شکل بیضی) موتیفی شد برای نوعی کار و دوره‌ای که آستره‌ای فضایی بود و با وجود فضایی بودن حالی زیرآبی داشت . مقداری اجسام در فضا می‌گشتند و گردششان خیلی پرهیجان بود . دوران داشت و فضای تابلو یک فضای کهمکشانی بود که در همان لحظه می‌توانست یک دنیای کاملاً زیرآبی باشد . شما این کارها را ندیده‌اید .

\* بهمن دادخواه ، م آزاد ، مهر دادصمدی و سیروس طاهباز پرسش‌کننده‌ها بودند.